

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و پنجم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۶ گنج حضور، بخش چهارم

تیترا

«مخصوص بودن یعقوب علیه السلام به چشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیرهم از این هردو»

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید  
خاص او بد آن، به اخوان کی رسید؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۰

آن زندگی ای که یعقوب در رخ یوسف می دید، تنها مخصوص خودش بود. برادران یوسف که دچار قیاس و حسادت بوده و من ذهنی داشتند، چگونه می توانستند نیروی زندگی را در یوسف حس کنند؟



نکته: حال باید از خودمان پرسیم آیا ما درون خود زندگی را می بینیم یا مردگی را؟ آیا خواندن این ابیات که از انسانی زنده به حضور سروده شده، ما را به زندگی زنده می کند یا آن ها را فقط مانند امانت نزد خود نگه می داریم و تأثیری روی ما نمی گذارد؟

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَأَلْقُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ.»  
 «یکی از ایشان گفت: اگر می خواهید کاری کنید، یوسف را مکشید؛ در عمق تاریک چاهش بیفکنید تا کاروانی او را برگیرد.»  
 (قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۰)

[ما به عنوان من ذهنی و در نقش برادران یوسف وقتی کودکی به صورت یوسف پا به جهان می گذارد، او را از جنس زندگی نمی بینیم و به او درد می دهیم. به عنوان پدر و مادر او را در فضای مسموم درد و شکایت پرورش می دهیم. در این صورت است که او را در چاه ذهن زندانی می کنیم. اما اگر فضا را باز کرده و در خانواده عشق را برقرار کنیم، درون او زندگی را خواهیم دید.]

این ز عشقش خویش در چه می کند  
و آن به کین از بهر او چه می کند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۱

یعقوب از عشق و فراق یوسف به کلبه احزان رفت و گویی در چاه غم و غصه خود را زندانی کرد. اما برادران یوسف از روی کینه و حسادت برای او چاه کردند.

نکته ۱: آدمی وقتی نور زندگی به او نتابد و مرکزش عدم نباشد، دچار غصه می شود. از این رو باید همیشه به دنبال «یوسفیت» و یا زندگی در خود باشد تا دچار غم و غصه نشود.



نکته ۲: ما نیز به عنوان برادران یوسف وقتی در من ذهنی گرفتار هستیم، با انسان‌های دیگر به دشمنی می‌پردازیم و برای هم چاه می‌کنیم. وقتی یک کودک به صورت یوسف پا به این جهان می‌گذارد، او را به چاه همانندگی و درد می‌اندازیم. ولی اگر زندگی را در خود و دیگران شناسایی کنیم، به جای مانع‌تراشی به هم کمک می‌کنیم.

نکته ۳: «یعقوب» در این ابیات نماد انسان مجهز به طلب است که نمی‌خواهد ذهنش را به مرکزش بیاورد. اما «اخوان» تمثیلی از همه مردم همانیده است که به یک‌دیگر ضرر می‌زنند. تحمل دیدن یوسفیت را در انسان‌های دیگر ندارند و اگر ببینند کسی می‌خواهد به زندگی زنده شود، جلوی او را می‌گیرند.

سفره او پیش این از نان تهی ست  
پیش یعقوب است پر، کاو مشتھی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۲  
-مشتھی: باشتها، آن که چیزی را می خواهد و آن را آرزو می کند.

برادران یوسف که از زیبایی خداوندی چیزی نمی فهمیدند، سفره وجود یوسف را خالی از غذای معنوی می دانستند. اما یعقوب که اشتهای خوردنِ غذای معنوی را داشت، وجود یوسف که نماد خدا و زندگی ست را پر از زندگی، صنع و شادی بی سبب می دید.

نکته: ما نیز مانند برادران یوسف سفره خداوند را از نان تهی می بینیم و چیزی برای خوردن نمی یابیم. بنابراین به سمت غذاهای من ذهنی که شامل همانیدگی، درد، حسادت، خشم و ترس است تمایل داریم.



روی نَشُسته، ببیند روی حور  
لاصلوهَ گفتِ اِلَّا بِالطَّهْوَر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۳

کسی که وجودش را از همانیدگی‌ها نشُسته و پاک نکرده‌است، نمی‌تواند روی تجلیات غیبی و شادی بی‌سبب را ببیند و از امنیت، خرد و قدرت زندگی بهره‌مند شود. چنان‌که حضرت رسول فرمودند نماز جز با طهارت مورد قبول نیست.

حدیث

«لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةً بِغَيْرِ طَهْوَرٍ.»  
«خداوند، نماز را جز به طهارت نپذیرد.»

عشق باشد لوت و پوت جان‌ها  
جوع از این روی است قوتِ جان‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۴  
-لوت و پوت: خوراک، غذا  
-جوع: گرسنگی

عشق به خدا، آرزوی وحدت با زندگی و بهره‌مند شدن از تجلیات غیبی غذای جان‌های پاک است. از این رو گرسنه بودن نسبت به خدا و طلب روی یوسف را داشتن، برای جان‌های پاک مانند غذایی ست که روح آن‌ها را تغذیه می‌کند.



جوعِ یوسف بود آن یعقوب را  
بویِ نانش می‌رسید از دور جا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۵  
-جوع: گرسنگی

یعقوب نیز که نسبت به یوسف گرسنگی داشت و در طلب او بود، پس بوی نان یا همان غذای جانش از دور دست‌ها به او می‌رسید.

نکته: با این بیت در خودمان بازبینی کنیم، آیا طلب دیدن «یوسفیت» و روی زندگی در ما وجود دارد یا به همین من‌ذهنی دل‌خوشیم و برایمان کافی‌ست.

بشنو از آخِبَارِ آن صَدْرِ صُدُورِ  
لَا صَلَوةَ تَمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱  
-صدرِ صدور: بزرگِ بزرگان

ای انسان، از آن بزرگِ بزرگان یعنی حضرت رسول یاد بگیر که می‌فرماید هیچ نمازی و هیچ عبادتی بدون «حضور ناظر» یا فضاگشایی، کامل و تمام نیست و تا از همانیدگی‌ها پاک نشده باشی، مورد قبول واقع نخواهد شد.

حدیث

« لَا صَلَوةَ إِلَّا بِالْحُضُورِ الْقَلْبِ. »  
« نماز (عبادت)، بدون حضور کامل نیست. »



آن که بستد پیرهن را، می شتافت  
بوی پیراهانِ یوسف می نیافت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۶

آن کسی که پیراهن را از یوسف گرفت و با شتاب به سوی یعقوب می آمد، نمی توانست بویی را که یعقوب از آن پیراهن احساس می کرد استشمام کند.

نکته: اگر ما به دنبال یوسفیت خود باشیم، بالاخره بوی زندگی را حس خواهیم کرد. ممکن است بوی زندگی از راهای متفاوتی به ما برسد، مثلاً متوجه شویم شعر مولانا را دیگر با ذهن نمی خوانیم، بلکه عمیقاً پیغامش را دریافت می کنیم.

وآن که صد فرسنگ زآن سو بود او  
چون که بد یعقوب، می بویید بو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۷

اما آن کسی که فرسنگ‌ها از یوسف دور بود، بوی یوسف را استشمام می کرد، زیرا او یعقوب بود که بسیار طلب یوسف را داشت.



ای بسا عالم ز دانش بی نصیب  
حافظِ علم است آن کس، نی حیب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۸  
-حیب: دوست

چه بسا عالمی که واقعاً از علومی که در ذهن خود انباشته است هیچ بهره و ذوق معنوی نبرده و وجودش به معنا زنده نشده است. چنین کسی فقط حافظِ علم است، آن را به درستی به کار نمی برد و دوستدار علم نیست.

نکته ۱: اگر ما این لحظه علمی را که از جانب خداوند دریافت می‌کنیم، به صورت ذهنی حفظ نکنیم و با الگوهای که از طریق دانش ذهنی دریافت می‌کنیم هم‌هویت نشویم، می‌توانیم عملاً آن را در زندگی به کار ببریم و پیغام زندگی را دریافت کنیم.

نکته ۲: کسی که دوستدار علمی باشد که از جانب زندگی می‌آید و از خرد کل استفاده کند، می‌فهمد که این زندگی آفل مدام در حال تغییر است و توهمی بیش نیست، پس دیگر به الگوهای جامد همانیدگی نمی‌چسبد و از آن‌ها زندگی نمی‌خواهد.

حرف قرآن را ضریبان، معدن اند  
خر نبینند و به پالان برزنند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۳  
-ضریب: نابینا، کور

کوردلانی که از معنای قرآن هیچ نمی فهمند و فقط آن را حفظ کرده اند، معدن کلمات قرآنی هستند، ولی هیچ کدام از درس های قرآن را در زندگی به کار نمی برند. آن ها مانند کسانی هستند که خر را نمی بینند و در نتیجه به پالان خر می زنند.



گرچه مقصود از کتاب، آن فن بود  
گر تو اش بالمش کنی، هم می شود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۸۹

گرچه هدف و کاربرد اصلی کتاب این است که فن و دانشی را تعلیم دهد، اما تو اگر بخواهی، می توانی از آن به جای بالمش هم استفاده کنی. به بیان دیگر می توانی با دانشی که از کتاب دریافت کردی همانیده شده و به جای زنده شدن به زندگی به خواب ذهن فروری.

مستمع از وی همی یابد مشام  
گرچه باشد مستمع از جنسِ عام

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۳۹

هرچند شنونده از جنس آدم عامی بوده و سواد کافی نداشته باشد، می تواند از سخنان این عالم بی عمل و فاقد معرفت بوی حقیقت و زندگی را احساس کند و با عمل کردن به آن ها زندگی اش را تغییر دهد؛ اما خود او از علومش بی بهره است.

زآن که پیراهان به دستش عاریه‌ست  
چون به دست آن نخاسی، جاریه‌ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۰

-عاریه: قرضی

-نخاس: برده‌فروش، دلالِ ستوران و چهارپایان

-جاریه: کنیز

زیرا پیراهن علم و معرفت در دست عالم بی‌عمل جنبهٔ عاریتی دارد، همانند پیراهن یوسف یا زندگی که در دست برادرانش، یعنی من‌های ذهنی به‌صورت امانت بود و همچنین مانند کنیز که موقتاً در اختیار برده‌فروش است.



جاریه پیش نخاسی سرسری ست  
در کف او از برای مشتری ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۱  
-نخاس: برده فروش، دلال ستوران و چهارپایان  
-سرسری: بی معنی و بی فایده

برای مثال کنیز در دست برده فروش موقتی بوده و متعلق به او نیست، بلکه برای فروش به مشتری در دست او قرار دارد.

نکته: باید از خود سؤال کنیم، آیا دانش مولانا را می خوانیم که تبدیل بشویم یا می خواهیم آن را به دیگران بفروشیم؟ آیا زندگی پیش ما عاریه و قرضی است؟ آیا این لحظه به یوسفمان، زندگی مان، توجه داریم؟

که بیاید به کوی تو، صنما، جز به بوی تو  
سبب جست و جوی تو چه بود؟ گلفشان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

خداوندا، ای معشوق من، هیچ انسانی با سبب‌سازی ذهن و جز به وسیله بوی تو نمی‌تواند به کوی تو راه بیابد.  
سبب آن که من تو را جست‌وجو می‌کنم چیست؟ گلفشانی تو در فضای گشوده‌شده درونم که مرتب می‌خواهی  
من بوی یوسف و بوی زندگی را استشمام کنم، نه بوی ذهن همانیده را.

قسمت حقّ است روزی دادنی  
هر یکی را سویِ دیگر راه نی

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۲

قسمت حق روزی دادن است، یعنی خداوند روزی را میان انسان‌ها تقسیم می‌کند. او هر کسی را بر کاری  
نهاده‌است و روزی هیچ‌کس به سوی دیگری راه ندارد.



یک خیال نیک، باغ آن شده  
یک خیال زشت، راه این زده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۳

یک خیال زیبا و خوب، برای کسی که با فضاگشایی و مرکز عدم می اندیشد، همچون باغی باصفاست که او را به زندگی وصل می کند. و یک خیال زشت و منفور، راهزن و جهنم کسی ست که هر لحظه ذهنش را به مرکزش می آورد و بر حسب همانیدگی ها و هشیاری جسمی می اندیشد.

آن خدایی کز خیالی باغ ساخت  
وز خیالی دوزخ و جای گداخت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۴

کسی که از یک خیال باغ می‌سازد و از خیالی دیگر دوزخ و جای گداختن، فقط خداوند است. به بیانی انسان بهشت و جهنم را با اندیشه خود برای خود می‌سازد.

[بنابراین اگر ما فضا را باز کنیم و مرکزمان را عدم نگه داریم، زندگی مضایقه نمی‌کند. در واقع این ما هستیم که با آوردن ذهن به مرکزمان، فضا را می‌بندیم و به یوسف و اصل خود توجه نمی‌کنیم.]

«... نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ...»

«... حال آن که ما روزی آن‌ها را در زندگی دنیا میانشان تقسیم می‌کنیم...»  
(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۳۲)

پس که داند راه گلشن‌های او؟  
پس که داند جای گلخن‌های او؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۵  
-گلخن: تون و آتش‌خانه حمام

پس چه کسی راه گلزارهای خدا را می‌داند؟ و چه کسی راه آتش‌خانه حمام و جهنم او را می‌شناسد؟

[فقط کسی که با فضاگشایی مرکزش را عدم می‌کند، می‌تواند راه گلشن خدا، بهشت فضای یکتایی را از راه گلخن خدا، یعنی جهنم من‌ذهنی تشخیص دهد؛ زیرا اگر کسی همانیده باشد و فضا را ببندد، متوجه نمی‌شود که خیالاتش از کدام فضا برمی‌خیزند.]



دیده‌بان دل نبیند در مجال  
کز کدامین رکن جان آید خیال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۶  
-مجال: میدان، محل تاخت و تاز

اگر کسی دل ذهنی داشته باشد و بر حسب همانیدگی‌ها ببیند، دیده‌بان دل در میدان زندگی نمی‌تواند تشخیص دهد که خیالات و اندیشه‌های بد از کدام جنبه روح پدید می‌آید و موجب بدحالی و پریشانی او می‌شود.

نکته: ما دو نوع دیده‌بان دل داریم: وقتی فضا را باز می‌کنیم، دیده‌بان ما فضای گشوده‌شده و خداوند است، و وقتی فضا را می‌بندیم، دیده‌بان ما من‌ذهنی‌ست که نمی‌تواند تشخیص دهد خیال این لحظه از کدام طرف می‌آید و از کدام فضا سرچشمه می‌گیرد.

گر بدیدی مطلعش را، ز احتیال  
بند کردی راه هر ناخوش خیال

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۷  
-احتیال: حيله کردن

اگر دیده‌بان دل از طریق مرکز جسمی و فکر کردن بر حسب همانیدگی، می‌توانست محل طلوع و سرچشمه خیالات باطل را ببیند، در این صورت با چاره‌اندیشی راه هر خیال ناخوش را می‌بست. به بیانی اگر ما به عنوان من ذهنی می‌توانستیم ببینیم که این خیالات ناخوش از کدام طرف می‌آید، جلو آن‌ها را می‌گرفتیم.

کی رسد جاسوس را آنجا قدم  
که بود مرصاد و دربندِ عدم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۸  
-مرصاد: راه گشاد و فراخ، کمین گاه  
-دربند: قلعه و حصار، راه پرخطر

جاسوس من ذهنی کی ممکن است به فضای گشوده شده، جایی که تخت فرمانروایی خداوند و برج عدم یا  
زندگی است، قدم بگذارد؟



دامنِ فضلش به کف کن کوروار  
قبضِ اعمی این بود ای شهریار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹  
-قبضِ اعمی: گرفتن کور

ای انسان، از آن جا که تو به عنوان من ذهنی از منشأ خیال و سرچشمه آن اطلاع نداری، پس فضا را باز کن و مانند نابینایان دامن دانش و فضل زندگی و فضای گشوده شده را محکم بگیر و آن را رها نکن. چنگ زدن و گرفتن نابینایان این است که دامن یکی از بینایان را بگیرند و هر جا که او رفت به دنبالش بروند.

دامن او، امر و فرمان وی است  
نیکبختی که تقی جان وی است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۰  
تقی: تقوی

دامن خدا یا زندگی همان امر و فرمان اوست که از فضای گشوده شده می آید. پس خوشا به حال کسی که فضا را باز می کند و پرهیز به منزلت جان اوست؛ یعنی براساس امر و فرمان زندگی، اجازه نمی دهد چیز ذهنی و آفل به مرکزش راه یابد.

آن یکی در مرغزار و جوی آب  
و آن یکی پهلوئی او اندر عذاب

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۱

یکی را می بینی که در چمنزار و جویباران به سر می برد، زیرا فضا را باز کرده و برحسب مرکز عدم فکرهای عالی تولید می کند، و یکی دیگر با این که در پهلوئی اوست در رنج و عذاب غوطه ور است، چراکه هر لحظه ذهن را به مرکزش می آورد و منقبض می شود.



او عجب مانده که ذوقِ این ز چیست؟  
و آن عجب مانده که این در حبسِ کیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۲

کسی که من ذهنی دارد و در دریای رنج و عذاب غوطه‌ور است، تعجب می‌کند از این که دیگری از چه چیزی لذت می‌برد و چرا شاد است؟ و کسی که فضا را باز کرده و ذوق زندگی را دارد نیز متعجب است از این که آن شخص در زندان چه کسی است؟ یعنی تعجب می‌کند از این که چرا او شاد نیست و چرا نمی‌تواند به خداوند زنده شود؟ نکته: از دید من ذهنی یک نفر فقط زمانی می‌تواند شاد باشد که یک همانیدگی به‌دست آورده باشد.

هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه‌هاست  
هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۳

کسی که فضا را باز کرده و در باغ و چمن زار فضای گشوده‌شده به سر می‌برد، در خطاب به آن که در درد و عذابِ همانیدگی‌ها غوطه‌ور است می‌گوید: «آگاه باش، چرا این قدر خشک هستی؟ یعنی چرا از آب زندگی تر و تازه نیستی؟ در حالی که این همه چشمه آب حیات در فضای یکتایی روان است. آگاه باش، چرا این قدر رنگ چهره‌ات زرد شده و بیمار هستی؟ در حالی که اگر فضا را باز کنی، در این فضای گشوده‌شده، زندگی صدها نوع دوا به تو می‌دهد.»

همنشینا هین در آ اندر چمن  
گوید: ای جان، من نیارم آمدن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۴

ای همنشین من! به هوش باش، فضا را باز کن و به باغ و چمن زار فضای یکتایی بیا تا شادی بی سبب را تجربه کنی. اما کسی که به الگوهای جامد ذهن چسبیده و مرتب همانیدگی‌ها و دردها را به مرکزش می‌آورد، جواب می‌دهد: «ای جان من، عزیزم، من قادر به آمدن بدان سو نیستم.»

نکته ۱: هر کس که به صورت یعقوب در خودش زندگی و خدا را می‌بیند، باید فضا را باز کند و خودش را با هیچ کس مقایسه نکند.



نکته ۲: کسی که به علم خود عمل نمی‌کند و فقط آن را از طریق آموزش دادن به دیگران می‌فروشد و پول می‌گیرد، خودش چیزی از آن نمی‌فهمد، ولی کسی که به آموزش‌های آن شخص گوش جان می‌سپارد، آن را درمی‌یابد، چراکه او طلب دارد، تشنه است، جان را دیده و دنبال راهنمایی است، بنابراین زندگی‌اش را براساس آن دانش درست می‌کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)  
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)  
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید